

و در این مقطع، شخصیت امام، پا به پای رشد فکری طلبه‌ها کشف شد و امام، در بین اکثریت طلاب همچنان در صدر افراد محبوب قرار داشتند. البته ایادی محافظه کار سعی می‌کردند دست امام خالی بماند. امام پولی نداشتند که شهریه زیادی بدهند و آن چیزهایی که مظاهر مرجعیت بود، وجود نداشت. آنها که مرجع‌ساز بودند، فکر می‌کردند که این چیزها نباید دور امام باشد. امام هم، دنبال این مسائل نمی‌رفتند. تنها نقطه مثبت، توجه افکار طلبه‌های مخلص و فاضل حوزه به امام بود.

یک نکته دیگری که اینجا مطرح بود، آنکه: تیپ روشنفکر و مذهبی‌دانشگاهی هم، بیشتر به آقاسای شریعتمداری گرایش داشتند. آقای شریعتمداری، آدم خوش محضر و روشنفکری به نظر می‌رسید. این بود که تیپ روشنفکر مذهبی را جذب می‌کرد. و چون یک مقداری هم، ایشان ضعیف بود، آنها تصور می‌کردند که در چنین مرجعی می‌توانند نفوذ کنند. اما می‌دانستند که در آقای خمینی نمی‌توانند نفوذ کنند. وقتی که می‌آمدند، می‌دیدند ایشان روی افکار خودشان صلابت دارند [و عقب‌نشینی می‌کردند]. مثلاً، یکبار

مسئله‌ای پیش آمده بود: زمانی که آقای بروجردی مسجد اعظم را در قم می‌ساختند، مهندس بازرگان به عنوان مخالف، چیزهایی گفته بود. امام، در یک جلسه خصوصی، حسابی به اینها تاختند که اینها چه می‌گویند، چه حرفی می‌زنند؟! اما آقای شریعتمداری از این‌گونه افراد خیلی تجلیل می‌کرد و برخورد گرمی با اینها داشت. همان موقع بعضی از طلبه‌ها در این زمینه حرفهایی زدند و سخترانی کردند. آقای حسن صدر هم، به همین مناسبت راجع به روحانیت مسائلی گفت و به طلبه‌ها جواب داد. امام نیز، با آن مسائل برخورد خوبی کرده بودند...

به هر حال، تیپ روشنفکر - و به اصطلاح امروز: لیبرالها - امام را نمی‌پسندیدند، امام هم اینها را خیلی نمی‌پسندیدند. ایشان، در مسائل مذهبی و در حفظ حدود و ثغور آن، یک صلابت خاصی داشتند و ضمن اینکه بعضی از مقدسی‌ها را نداشتند، مسائل اجتماعی را با دید وسیعی می‌دیدند. این طور نبود که اجازه بدهند هرکسی ادعای اجتهاد بکند و در مسائل اصلی و اساسی دین اظهار نظر بکند، که بعضی از روشنفکران می‌خواستند بکنند...

خاطرات مشترک

با شرکت حجج اسلام آقایان: کنسی، معادیخواه، عبایی، جعفری

مأیوس بودند. من کاملاً یادم هست، که همه می‌گفتند دیگر قدرتی مثل آقای بروجردی نخواهد آمد. و یک جریان

آقای معادیخواه: وقتی آقای بروجردی فوت کرد، مسئله مرجعیت بعد از آقای بروجردی در قم مطرح بود، که همه

جالبی هم که یادم می‌آید - و الان جمع‌بندی می‌کنم - این که: سیاست‌کلی رژیم این بود که دیگر مرجعیت متمرکزی وجود نداشته باشد... ظاهر این بود که دربار می‌خواست آقای حکیم را مرجع کند. اما واقع قضیه این نبود. چون از آن طرف شاه به آقای حکیم تلگراف زد. و از این طرف، تسوی روزنامه‌های داخلی شبیه ایجاد می‌کردند. من یادم است که روزنامه‌ها - مثلاً - می‌گفتند بعضی معتقدند که آقای گلپایگانی اعلم است، و بعضی دیگر معتقدند که آقای فلان اعلم است.

آقای گنی: من شنیدم، راجع به آقای گلپایگانی، می‌گفتند آقای بروجردی نوشته است: مراجعه کنید به فقیه گلپایگانی.

یاد: بله، گویا در بیت آقای بروجردی، یک جریانی به نفع آقای گلپایگانی بود.

آقای معادیخواه: در هر صورت، مسئله‌ای که من خوب یادم هست، و مثل روز برایم روشن است این بود که توی روزنامه‌ها، هر چه که می‌توانستند عده‌ای را به سمت ایشان سوق بدهند، دادند. و همین باعث شد که علاقمندان به امام هم، توانستند آقای خمینی را توی روزنامه اطلاعات مطرح کنند. والا، اگر این سیاست کلی رژیم نبود، ممکن نبود این تبلیغات را بکنند. آن وقت، روغن نباتی قوی، یک عکس قشنگی از آقای بروجردی چاپ کرده بود... یک عکس خیلی زیبا چاپ کرده بود. اصلاً، این عکس به قدری قشنگ

بود، که من فکر می‌کردم، مثلاً خارج هم، رویش کار کرده‌اند... در وسیع‌ترین تیراژ هم، منتشر شده بود. و زیر آن نوشته شده بود: «هیئات ان یاتی الزمان بمثله ان الزمان لمثله لعقیم». این راء، در تیسراژی بسیار بسیار وسیع پخش کرده بودند. ناگفته نماند که خیلی از منبریهایی که در جریان فوت آقای بروجردی در مسجد اعظیم منبر می‌رفتند، همین شعر را می‌خواندند، و رویش تکیه می‌کردند که دیگر مادر دهر، مثل آقای بروجردی را نخواهد آورد و تنها سخنرانی که در مقابل این عکس و در مقابل این شعر موضع گرفت، مرحوم حاج محقق بود. یک مجلسی بود - حالا یادم نیست که این مجلس کجا و به چه صورتی بود - مرحوم حاج محقق، روی منبر حسابی به اینها تاخت و گفت: این چه حرفی است که «ان الزمان لمثله لعقیم»، مگر خدا عوض شده! پیغمبر عوض شده! مگر اسلام عوض شده است! چه اتفاقی افتاده که دیگر مثل آقای بروجردی پیدا نمی‌شود؟! البته از آقای بروجردی تجلیل می‌کرد. اما می‌گفت اصلاً این حرف، خلاف توحید است... به هر حال، مرحوم حاج محقق خیلی به این جمله: «ان الزمان لمثله لعقیم» تاخت. اصلاً، جو آن روز، جو هیجان و احساس بود. خلاصه، احساسات مردم نسبت به آقای بروجردی، یکپارچه به جوش آمده بود. سیاست رژیم هم، درست روی همین نقطه متمرکز شده بود؛ یعنی درباره آقای بروجردی غلو می‌کردند، که زمینه قدرت مرجعیت بعد از ایشان تضعیف شود. از طرف

دیگر در داخل حوزه کشمکش‌هایی پیدا شده بود و عناصر مشکوکی آن را دامن می‌زدند که مجموعاً با سیاست رژیم همسو بود.

آقای کنی: آقای موسوی اردبیلی این خاطره را برای من نقل کرد. می‌گفت: هنوز جنازه آقای بروجردی از گذر «خان» بیرون نیامده بود که آقای شیخ غلامرضا زنجانی، مرا در صحن دید و گفت موسوی! یا الله! معطل نشو، از آذربایجان تلگراف آمده که شریعتمداری برای مرجعیت تعیین شده است. به او گفتم آقای شیخ! خجالت بکش! حیسا کن، لااقل یگذار جنازه توی قبر برود و کفنش بپوسد! می‌گفت: از همان موقع برای مرجعیت آقای شریعتمداری تلگراف می‌زدند و کوشش می‌کردند... **یاد ...** می‌توان گفت بعد از آقای بروجردی، اکثر مردم ایران، در تقلیدشان به آقای سید عبدالهادی شیرازی مراجعه کردند. آیا یادتان هست؟

آقای کنی: بله، به آقای شیرازی مراجعه کردند، ولی آذربایجانی‌ها را بعید می‌دانم.

یاد: ... یعنی، برخلاف آنچه که قبل از فوت آقای بروجردی وجود داشت که بیشتر ذهنها معطوف به آقای حکیم بود...

آقای کنی: نه! این‌طور نبود. در آن زمان آیت‌الله شاهرودی بود، جو روز هم، بیشتر، متوجه ایشان بود. منتهی، بعد از فوت آقای بروجردی مردم دو

مرتبه به آقای سید عبدالهادی شیرازی مراجعه کردند. اما قبل از آقای بروجردی توجه همه به آیت‌الله شاهرودی بود. اصلاً، صحبت‌شان این بود که آقای شاهرودی مرجع بشود.

آقای معادیخواه: من یادم هست که آقای سید ابراهیم خسروشاهی درباره امام می‌گفت: این حاج‌آقا روح‌الله، از همه اینها بهتر است؛ اما متأسفانه، کسی قدرش را نمی‌داند!... حالا من، جو خانوادگی را تشریح می‌کنم. عرض شود که در محیط خانوادگی ما، دو-گانگی عجیبی بود. آقای تهرانی، که بعداً جزو یاران و نماینده امام شد بیشتر به آقای گلپایگانی علاقمند بود. و از طرف دیگر، عمویم شدیداً مرید آقای خمینی بود. آن وقت، عمویم توی خانه می‌آمد و می‌گفت: حیف که قدر این حاج‌آقا روح‌الله را نمی‌دانند، وگرنه ایشان، از همه بهتر است. این آقای شیخ محمد علی شیخ‌زاده - که آن موقع نجارزاده می‌گفتند - هم جزو کسانی بود که خیلی به امام علاقمند بودند؛ حتی، در شوخیهایشان، تعبیرات صمیمانه خاصی داشتند. ولی اصلاً، این از محالات تلقی می‌شد که آقای خمینی مرجع بشود.

ایشان می‌گفت: يك روز که درس آقای خمینی تمام شد - من و يك نفر دیگر که مقید بودیم دنبال ایشان بیفتیم؛ که خلاصه چند نفر دنبال ایشان باشند - دنبال ایشان رفتیم و دو - سه اشکال پرسیدیم. و باز دوباره بهانه کردیم و همین‌طور امام را همراهی می‌کردیم؛ یکدفعه، ایشان برگشت و

گفت: صحبتی دارید؟! بعد می‌گفت: يك روز صبح، چند نفر از بزرگان دنبال امام راه افتادند، امام وقتی متوجه شد، برگشت و گفت: مگر عروس می‌برید! این تعبیر را من از بچگی یاد هست... يك چیزی هم، از مرحوم شیخ عباس تهرانی یادم است... این آقای سید ابراهیم خسروشاهی، به آقای شیخ عباس تهرانی، خیلی علاقه داشت. آنوقت، گاهی بین آنان تضادهایی پیش می‌آمد. البته مرحوم شیخ عباس تهرانی به امام علاقمند بود، ولی نسبت به ایشان خیلی احساسات نشان نمی‌داد.

آنوقت، بعد از فوت آقای بروجردی مراجع گاهی برای دیدنی به خانه مرحوم شیخ عباس تهرانی می‌آمدند. حالا نمی‌دانم چه خصوصیتی در کار بود، که يك شب آقای گلپایگانی و آقای نجفی و آقای شریعتمداری و امام، هر چهار نفرشان به آنجا آمدند. حالا به چه مناسبتی بود، این را نمی‌دانم، اما یادم هست وقتی به منزل شیخ عباس تهرانی آمده بودند، آقای سید ابراهیم خسروشاهی چایی آورده بود و اول جلوی امام گرفته بود. آخر، آقای شیخ عباس تهرانی، پدر زن آقای سید ابراهیم بود. از این نظر، ایشان پذیرایی می‌کرد. باری، این چهار نفر که نشستند، بودند، آقا سید ابراهیم، چایی را اول، جلوی امام گرفته بود. یادم است، وقتی جلسه تمام شد و آنها رفتند، مرحوم شیخ عباس تهرانی به آقای سید ابراهیم اعتراض می‌کرد که شما چرا این طوری کردی؟! آخر، آقای گلپایگانی بزرگتر بود. خوب، بعضی از اینها بزرگتر

بودند... بعد، آقای سید ابراهیم می‌گفت: اینها یا امام اصلا، قابل مقایسه نیستند... البته به آقای شیخ عباس تهرانی احترام می‌کرد، ولی اینجا، آن جنبه اش (: علاقه به امام) گل کرده بود...

آقای جعفری: اینجا، تا روز چهلم آقای بروجردی، چند قضیه در قم پیش آمد. يك قضیه این بود که گروهی از روحانیون به نام «هیئت علمیه»، که از مدرسین قم بودند - مثل آقایان حسین نوری، خزعلی، ناصر مکارم، جعفر سبحانی، هاشمی رفسنجانی و ربانی املشی - اینها به حجره ما در مدرسه «خان» - حجره ۲۹ - می‌آمدند، و در آنجا برنامه‌ریزی می‌کردند. تا هفت روز، هم صبح و هم عصر، به صورت دسته جمعی از مدرسه خان حرکت می‌کردند و به بازار می‌رفتند. و از آنجا دسته جمعی وارد مجلس مرحوم آقای بروجردی می‌شدند، چون تا چهل روز، مجلس ترحیم بود. بعد، جلسه ترحیم: شبها برگزار شد. تا روز بیستم همه جلسه ترحیم گرفتند. مراجع، آقای گلپایگانی، آقای نجفی، پسران آقای بروجردی، مرحوم تولیت و اصناف مختلف، همه مجلس گرفتند. تنها در این میان، آقای خمینی مجلس نگرفت. و فقط ایشان آن روز، حوزه درسی داشت، و در میان محصلین بسیار معروف بود. حتی در زمان آقای بروجردی، به یکی از اساتید گفتم: چرا درس حاج آقا روح الله می‌روید! و چرا به درس آقای بروجردی نمی‌روید؟! ایشان جواب داد که: آن درسی که محصل‌پرور است، درس آقای خمینی

است. درس آقای بروجرودی تشریفاتى است. او، دیگر پیرمرد و خسته است... بارى، شاگردان ممتاز حوزه به درس آقای خمینی می‌رفتند. و امام هم، يك

شهرت عجیبی بین شاگردها داشت و روى آنها کار می‌کرد. بعد، یادم می‌آید روز بیستم بود، که دیگر جلسهٔ ترحیم، شبها برگزار می‌شد...

در این قسمت، قبل از ادامهٔ جلسهٔ خاطره‌گویی مشترك چند خاطره در مورد تعیین مرجعیت را می‌آوریم. دو مورد از این خاطرات از حجج اسلام آقایان «علی حجتی کرمانی» و «محمد رضا محاسی» است:

آقای حجتی: مقدمتاً، باید عرض کنم در مدتی که ما در نجف بودیم، از اختلافاتی که در نجف وجود داشت خاطرات ناگواری در ذهن داشتیم. همان جناح‌بندی‌هایی که متأسفانه بعد از فوت آیت‌الله بروجرودی در قم شروع شد، در آن زمان در نجف وجود داشت. موقعی که برای ادامهٔ تحصیل از نجف به قم آمدم، از این‌که می‌دیدم سایهٔ عظیم مرجعیت آیت‌الله بروجرودی — به‌عنوان تنها مرجع و رئیس حوزه — وجود دارد و هیچ‌گونه اختلاف و دسته‌بندی و باندبازی به چشم نمی‌خورد بسیار لذت می‌بردم. اما متأسفانه پس از فوت آیت‌الله بروجرودی، از همان جریانى که فرار کرده بودیم دوباره در همان جریان افتادیم؛ یعنی همان دسته‌بندیها و باندبازیها در قم نیز شروع شد؛ عده‌ای از این آقایان ترویج می‌کردند، عده‌ای هم از آن آقایان یادم نمی‌رود که بعد از رحلت آیت‌الله بروجرودی، آقای حاج شیخ علی اصغر مروارید در مسجد مدرسهٔ حجتیه — در حضور یکی از مراجع — منبر رفت و این مسئله را عنوان کرد که این

رساله پخش کردنها یعنی چه؟ مردم توی خانهٔ این آقا می‌روند، يك دسته رسالهٔ به اینها می‌دهند؛ خانهٔ آن آقا می‌روند، يك دسته رساله می‌دهند، این کارها چیست؟

در آن چند ماههٔ بعد از فوت آیت‌الله بروجرودی، در حوزهٔ علمیهٔ قم شایع شد که عده‌ای از آقایان — از جمله مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری — پیشنهاد کرده‌اند که بیائید آیت‌الله سید احمد خوانساری را دعوت کنیم که از تهران به قم بیایند و به عنوان تنها مرجع شیعه دور ایشان را بگیریم و ایشان را، به اصطلاح، علم بکنیم تا این اختلافات برطرف شود. و گویا این طرح با مخالفت سرسختانهٔ عده‌ای در نطقه خفه می‌شود!

در گیر و دار همین باندبازیها و اختلافات بود که من به اتفاق برادرم و چند نفر از دوستان، خدمت آقای حائری رفتیم و عرض کردیم که آقا! سطح اخلاق و معنویت طلاب تنزل کرده است؛ طلبه‌ها بعد از فوت آقای بروجرودی داخل بعضی از جریانهای اختلافی افتاده‌اند و بازار تهمت و غیبت و

افترا رواج پیدا کرده است. اگر شما صلاح بدانید، روزهای پنجشنبه در مدرسه فیضیه یک درس اخلاقی بفرمائید؛ بلکه طلبه‌ها هدایت بشوند و وضع اخلاق و معنویت‌شان بهتر شود. ایشان سخنی فرمودند که برای ما بسیار تکان دهنده بود؛ گفتند: من چگونه می‌توانم طلبه جوان را نصیحت کنم که

حجت‌الاسلام «محمد رضا محامی»، از فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم است، که هم‌اکنون در قم، به تدریس فقه و اصول اشتغال دارد. وی، سالها در حوزه‌های علمیه مشهد و قم بوده و درس بسیاری از بزرگان حوزه را دیده و در مبارزات قبل از انقلاب، در خراسان، چهره‌ای شناخته است.

در اینجا، خاطرات آقای محامی را، در باره تعیین مرجعیت و اعلمیت امام می-خوانید:

زمینه‌های مرجعیت و اعلمیت امام بعد از رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی

سلیس عرفی در فهم روایات و تطبیق آنها با یکدیگر و جمع بین روایات، فهمیده می‌شود. و من ندیدم ذوقی مثل ذوق امام، در تطبیق مطالب و قواعد بر مصادیق و استظهار و استفادة احکام از روایات. و می‌توان گفت که امام، واقعاً تالی‌تو آیت‌الله بروجردی بودند و چندان تفاوتی با ایشان نداشتند. و لذا، بعد از مرحوم آیت-الله العظمی بروجردی، فضلالی قسم تشخیص دادند که وظیفه، تقلید از آیت‌الله العظمی خمینی است...

بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی و پس از جریان انجمنهای ایالتی و

در اینجا، قضایای اعلمیت امام را ذکر می‌کنم. و باید بگویم که ما بعد از مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، فقهی بالاتر و بهتر از امام نیافتیم. عقیده بیشتر فضلالی قم نیز همین بود. من، نه تنها درسهای آقایان و مراجع قم را دیده بودم، بلکه نوشته‌ها و تقریرات بعضی از فقههای نجف را هم دیده و پس از سنجش دریافته بودم که امام، اعلم و افقه از دیگران است.

پر واضح است که مبنای تقلید، بر اقوی بودن در فقه است و اقوی بودن در فقهات هم بیشتر از روی همان استظهارات عرفیه از روایات، ذوق

ولایتی و شروع مبارزات روحانیت، وظیفه‌ای به من محول شد. و لذا، به مشهد باز گشتم و به عنوان نماینده امام، مشغول فعالیت شدم.

در آن زمان، اکثریت قاطع مردم خراسان مقلد آیت‌الله شاهرودی بودند و آیت‌الله حکیم در رتبه دوم قرار داشتند. با تبلیغاتی که از ناحیه من و دوستان در خراسان صورت می‌گرفت، امام نیز مقلدینی پیدا کردند. طبعاً، قضایایی پیش می‌آمد و ما ناچار می‌شدیم راجع به علمیت امام با مردم صحبت کنیم. یکی از قضایایی که اتفاق افتاد، قضیه یکی از روحانیون خراسان بود که الان جزو مدرسین حوزه نجف است. وی، چند ماه قبل از ورود من به حوزه علمیه قم، از قم به نجف رفته و در آنجا به تحصیل پرداخته بود. بعد از چندی به یکی از دوستانش نامه نوشته بود که من اشتباه کردم به نجف آمدم. درس حاج آقا روح‌الله و درسی که آقایان اینجامی دهند تفاوتش از زمین تا آسمان است. این را بدانید که شما در تمام کره زمین کسی مانند حاج آقا روح‌الله پیدا نخواهید کرد. قدر ایشان را بدانید و اشتباهی که من کردم شما نکنید!

خوب، مردم هم خیلی مشتاق بودند که مزایایی از امام بشنوند و ما، این نوع قضایا را برای مردم تعریف می‌کردیم تا «اعلم» را از «غیر اعلم» تمییز بدهند. و بعد از رحلت آیت‌الله العظمی شاهرودی و حکیم، برای ارجاع تقلید مردم به امام، ما به این نوع مطالب خیلی نیاز داشتیم. از اینرو، بعد از فوت آیت‌الله شاهرودی، من به

قم آمدم و با دوستان تماس گرفتیم که اگر معلومات بیشتری دارید، در اختیار ما بگذارید. از جمله کسانی که با آنها تماس گرفتیم، مرحوم آیت‌الله ربانی املشی بود. به ایشان گفتم، من از نظر خودم احتیاج به هیچ معلوماتی ندارم، چون خودم شاگرد امام بوده‌ام، علمیت ایشان را می‌دانم. ولی اگر شما در این زمینه مطالبی دارید که من ندارم، آنها را به من بدهید. آقای ربانی املشی گفتند اتفاقاً خوب جایی آمدی، زیرا موضوع چاپ رساله امام، خود دلیل روشنی است بر علمیت امام.

آقای ربانی فرمودند: ما بعد از فوت آیت‌الله العظمی بروجردی، پس از دقت و تفحص دوباره، یقین کردیم که امام، اعلم است. لذا با بعضی از دوستانم به منزل امام رفتیم و بنا داشتیم که اجازه چاپ فتاوی امام بر رساله آیت‌الله بروجردی را از ایشان بگیریم. می‌خواستیم توضیح المسائل تازه‌ای چاپ کنیم، که حاشیه امام را داشته باشد و آن را در دسترس مقلدین ایشان قرار دهیم. وقتی خدمت امام رفتیم، ایشان فرمودند: نه! چاپ نکنید! هر چه ما التماس کردیم که آقا، ما تشخیص داده‌ایم که شما اعلم هستید، مردم را نمی‌توانیم به کس دیگر ارجاع بدهیم، خلاف شرع است، هر کاری کردیم، ایشان راضی نشدند.

آقای ربانی املشی می‌گفت: بالاخره، پس از جلسات مکرر، یک روز تنهایی خدمت امام رفتم و شروع کردم به گریه کردن! های های اشگ ریختم، ایشان فرمودند: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: ما بین دو مخدور مانده‌ایم. بسه مردم

بگوئیم شما اعلم هستید، می‌گویند پس رساله‌اش کو، نگوئیم، ترك وظيفه کرده‌ایم! بالاخره، امام وقتی این‌حالت اضطرار و اضطراب مرا دید، گفت: بروید، فتاوا را با دقت در حاشیه بنویسید و چاپ کنید. ما هم آمدیم و

حواشی امام را در همان توضیح-المسائل [آقای بروجردی] چاپ کردیم و در چاپهای بعدی، حواشی را با خود توضیح‌المسائل ممزوج و آن را منتشر نمودیم...

از خصوصیات دیگر مرجعیت و زعامت امام، اینکه: روزهای پس از رحلت آیت‌الله بروجردی، من در قم بودم و به چشم خود دیدم که درب بعضی از خانه‌ها باز شد و بعضی برای خود تشکیلاتی درست کردند، هیاهو و رفت و آمدها و صلوات فرستادن [و زمینه مرجعیت خود را فراهم آوردن]! ولی امام وقتی کار به اینجا رسید، در خانه را بستند. حتی به بعضی از شاگردانی که با مرحوم حاج آقا مصطفی در ارتباط بودند و گاهی برای پرسش اشکالات درسی نزد امام می‌آمدند، فرمودند: اگر کسی اشکال درسی هم دارد، بیاید در جلسه درس بپرسد. و به کلی در خانه را بستند، که کسی به این عنوان: [زمینه‌سازی برای مرجعیت] تخیلی نکند.

بعضی از مردم که تنها ظواهر کار را می‌دیدند، فکر می‌کردند که امام باخت و دیگران گوی سبقت را ربودند. ولی حدود شش یا هفت ساه بیشتر

طول نکشید که جریان‌ات انجمنهای ایالتی و ولایتی و مبارزات امام پیش آمد و جلوه امام، همه را تحت‌الشعاع خود قرار داد؛ یعنی خداوند، مقدمات جلوه امام را در قضیه انجمنهای ایالتی و ولایتی فراهم کرد.

درست یادم هست، در آن روزها که در تهران اجتماعاتی صورت می‌گرفت، مردم به منزل آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله خوانساری می‌رفتند و به آنها متوسل می‌شدند. از روحانیون قم هم آمده بودند. ما هم به تهران آمده بودیم، ببینیم چه می‌شود. خوب، همه آقایان اعلامیه می‌دادند و آن را پخش می‌کردند. ولی در میان تمام این اعلامیه‌ها، اعلامیه امام يك شکل دیگری داشت؛ اصلاً پیدا بود که مطالبش متقن و اساسی است.

خلاصه، امام با اینکه نسبت به مرجعیت و ریاست، کمال زهد را داشتند، به این شکل جلوه کردند و خداوند پرچم مبارزه را به دوش ایشان گذاشت...

سیاسی پرداختم. در آنجا شخصی بود به نام: «حاج شیخ عباس حجتی» و ملقب به «پرزور». این آقای حجتی، مرد

در آن زمان که من به مشهد رفتم، به نمایندگی حضرت امام و با اجازه تامه‌ای که از ایشان داشتم، به فعالیت‌های



فاضلی بود و در همان زمان در مشهد،
معالم و لعه را تدریس می‌کرد، و
ضمناً اهل تعبد و تهجد هم بود.

ایشان، در آن ایامی که من به عنوان
نماینده امام مشغول بودم، در برهه‌ای
از زمان منبری مجلس ما بود. روزهای
جمعه در منزلان جلسه ذکر و توسلی
داشتیم و انقلابیون، نوعاً در آنجا جمع
می‌شدند. مثلاً آقای خامنه‌ای - رئیس
جمهور - تشریف می‌آوردند، جناب
آقای طبسی و آقای هادی خامنه‌ای و
عده دیگری از مبارزین می‌آمدند و
سخنران ما، در برهه‌ای از زمان همین
آقای حجتی بود.

در آن ایام، آیت‌الله شاهرودی هنوز
در قید حیات بودند و این آقای حجتی،
مقلد ایشان بود. یک روز به آقای حجتی
گفتم: شما احتمال نمی‌دهید که
وظیفه‌تان، تقلید از امام باشد؟ گفت:
چطور؟ گفتم: من دلایلی دارم و مطالب
خودم را برایش نقل کردم. گفت:
اینها درست است، ولی من می‌خواهم
مطلب، مثل آفتاب برایم روشن باشد.
گفتم: من، برای شما مثل آفتاب روشن
می‌کنم. الان، به بعضی از دوستان
آبادانی نامه‌ای می‌نویسم تا شما را با
لنج‌های کویت به عراق بفرستند، برو
و تحقیق کن...

ایشان پذیرفت و به آبادان رفت و
از آنجا، به طور قاچاق وارد نجف شد
و تحقیقات خود را شروع کرد. راه
تحقیق را نیز به او نشان داده بودم.
قرار شد به وسیله آقای محمد حکیمی
راجع به اعلمیت امام تحقیق کند. آقای
حجتی مدتی در نجف ماند و بعد - در
حالی که مقلد امام شده بود - به ایران

بازگشت و مراجعت ایشان به مشهد،
غوغای عجیبی به راه انداخت.

من به آقای حجتی گفتم: خوب، حالا
از آنچه در نجف دیدی و تحقیق کردی،
برایم نقل کن. ایشان، نه تنها مشهودات
خودش را به من گفت، بلکه آنها را
برای روحانیون و بازاریها و متدینین
انقلابی هم نقل کرد. و در اثر مراجعت
حاج شیخ عباس حجتی، مقلدین فراوانی
برای امام در مشهد درست شد.

آقای حجتی گفت: من به نجف رفتم
و با افراد مختلفی تماس گرفتم. یکی
از این افراد، آقای شیخ حسین راستی
بود. ایشان آن موقع در نجف، به عنوان
مدرس اخلاق معروف بودند. فضلا هم
به ایشان توجه داشتند. آقای راستی،
هم با امام در تماس بودند و هم شاگرد
آقای خویی بودند. می‌گفت: رفتم خدمت
آقای راستی و گفتم قضیه من این است
و آمده‌ام در مورد اعلمیت امام تحقیق
کنم. ایشان گفتند: زمانی که امام از
ترکیه به نجف آمدند، ما روی همان
ذهنیت حوزه نجف، خیال می‌کردیم که
امام یکی از علما و فضلاست و چون
مبارزه کرده، مرجع و آیت‌الله شده
است. تا اینکه یک روز به دیدن امام
رفتم و یکی دو تا از معضلات مسائل
فقهی را مطرح و با ایشان بحث کردم.
و این، باعث شد که عظمت علمی امام
در دل من جای گرفت.

بعدها، مکرر خدمت امام رفتم. و
یک روز که ایشان به بازدید آمده
بودند، در آنجا نیز بحث دیگری را
مطرح نمودم و بالاخره فهمیدم که در
روی زمین، کسی اعلم از امام نیست!
پیش از آمدن امام به نجف، من عازم

بازگشت به ایران بودم؛ چون فکر می-
کردم دیگر از حوزهٔ نجف بی‌نیازم. ولی
وقتی این عظمت علمی را از امام دیدم،
فهمیدم هنوز به نجفی که امام در آن
باشد احتیاج دارم؛ لذا برای استفاده
از محضر ایشان در نجف ماندم.

آقای حجتی می‌گفت: من به ایسن
مقدار اکتفا نکردم. روزی من و آقای
محمد حکیمی رفته بودیم به صحن مطهر
امیرالمؤمنین (ع) و در آنجا آقای راستی
را پیدا کردیم. به ایشان گفتم: من
شما را رها نمی‌کنم، من می‌خواهم از
تقلید آقای شاهرودی برگردم و از امام
تقلید کنم و هر گناهی داشته باشد روز
قیامت به گردن شما باشد، شما چه
می‌گوئید؟! آقای راستی هم برگشت و
با انگشت به گنبد حضرت امیر اشاره
کرد و گفت: به صاحب این گنبد، فتوای
امام، امروز حجت منحصر بین خدا و
خلق خداست. آقای حجتی می‌گفت من
رو کردم به حضرت و گفتم یا امیر-
المؤمنین! تو شاهد باش به شهادت
این مرد من برگشتم و مقلد امام شدم!
می‌گفت: نه تنها از آقای راستی
تحقیق کردم، از خیلی‌ها پرسیدم، همه
همینطور تأیید کردند. امثال آقای
راستی، آقای مسلمی، آقای خاتم و
دیگرانی که در نجف بودند، علمیت
و منحصر به فرد بودن امام را تأیید
نمودند. این آقای حجتی خیلی محتاط
است و در انجام وظایفش خیلی دقت
می‌کند، به طوری که ممکن است گاهی
به حد وسواس هم برسد. اما در عین
حال، وقتی به مشهد آمد و تقلیدش
را به امام ارجاع داد، محکم ایستاد.
هر چه از طرف مقلدین بعضی آقایان

تهدید شد، ایستادگی کرد و در اشکار
و نهان، علمیت و مرجعیت امام را
تثبیت نمود و خیلی هم مؤثر بود.

در این زمینه، ما ناچار بودیم
اطلاعات جمع کنیم و مستندات خود را
ارائه دهیم. دستهای قوی بعضی از
روحانیون در تلاش بود که نگذارند
مرجعیت امام در خراسان جا بیفتد و
ما ناگزیر بودیم که ادله و مدارکی
داشته باشیم و بحمدالله، ما فاتح شدیم.
یادم می‌آید، در جریان رحلت آیت-
الله حکیم، مجلسی برای ایشان در
مدرسهٔ نواب تشکیل داده بودیم. و چون
این جلسه از طرف طلاب مدرسه بود،
یکی دو نفر از مدرسین مدرسه - که
من هم جزو آنان بودم - برای خوشامد-
گویی جلوی در ایستاده بودیم. و چون
مجلس ترحیم آیت‌الله حکیم بود، مقلدین
ایشان می‌آمدند و از ما می‌پرسیدند
از چه کسی باید تقلید کنیم؟! ما قبلاً
به علمیت امام تظاهر کرده بودیم،
لذا بازاریها تمعد داشتند که این سؤال
را از ما بکنند. ما هم به آنها می‌گفتیم،
از آیت الله العظمی خمینی باید تقلید
کنید، ایشان مرجع اعلم است.

یادم هست، دو سه نفر از علمای
شهر دم در مدرسه و نزدیک ما ایستاده
بودند. یکی از آنها به دیگری می-
گفت: شما چرا اجازه می‌دهید افرادی
که در تعیین مرجع لیاقت ندارند دخالت
کنند! یعنی ناراحت می‌شد که چرا ما
امام را معرفی می‌کنیم. فکر می‌کرد که
من صدایشان را نمی‌شنوم. ولی من
چون گوشم تیز است، همهٔ صحبت‌های
آنان را می‌شنیدم. بعداً که از مجلس
خارج شدیم، به او گفتم: من حرف-

هایتان را شنیدیم و تو خیلی سالوسی!
و او تعجب می‌کرد که من چطور حرف-

های آنان را شنیده‌ام...

بعد از ذکر خاطرات فوق در مسورد «تعیین مرجع»، به دنباله خاطرات مشترک
- از آقای جعفری - توجه فرمائید:

اصلاحات شاهانه با روی کار آمدن دولت انقلابی امینی؟!!

هم آتش زدن ماشین اقبال در دانشگاه...

یاد: اینجا، يك نقطه‌ای است که از
نقطه‌های سؤال‌انگیز تاریخ است که
روی کار آمدن دکتر امینی چگونه
صورت گرفت!!

آقای جعفری: حالا عرض می‌کنم. با آن
چهرهٔ ملکوکى که اقبال داشت و با
رؤیاهایی که آمریکا در مورد ایران
داشت، دیگر ادامهٔ نخست‌وزیری او با
آن مقوله‌های فلسفی که می‌بایست
انقلاب سفید شاه به صورت دیالکتیکی
برایش بجوشد! برای شاه مقدور نبود.
در اینجا، به فاصلهٔ ده - بیست روز،
بعد از مرگ آقای بروجردی، شاه،
يك مرتبه کابینه را تغییر داد، و فرمان
نخست‌وزیری را به نام علی امینی
صادر کرد...

... در حالی که مردم در گرماگرم
قضیهٔ مرگ آقای بروجردی بودند،
یک‌دفعه در روزنامه‌ها نوشتند: دولت
انقلابی با برنامهٔ انقلابی امینی آمد!
با پخش این خبر، يك هیاهو، جنجال،
سر و صدا و سخنرانی تندى به راه

آقای جعفری: اگر یادتان باشد، وقتی
آقای بروجردی از دنیا رفت، شاه
خواست اصلاحاتی در ایران بکند، یعنی
رئیس‌جمهور آمریکا، کندی آمد و شاه
در انجام آن اصلاحاتش ملزم بود. شاه،
در خاطرات خودش، در کتاب مأموریت
برای وطنم هم، دارد که يك مقام غیر
مسئولی مزاحم انجام اصلاحات بسود
و... در آن زمان، دکتر علی امینی،
سفیرکبیر ایران در آمریکا بود، و
روزهای يك‌شنبه، همیشه با خانوادهٔ
کندی بود... در آن وقت، اقبال - وزیر
سابق دربار - نخست‌وزیر بود. اقبال
هم، در اثر... فضای سیاسی خاصی که
در ایران به وجود آمده بود، و بعد از
اینکه جنبهٔ ملی، اعلام راهپیمایی کرد
و در جلوی «امجدیه» جمع شدند؛ آن
موقع بیست هزار نفر از مردم تهران
تظاهرات کردند...

یاد: علیه اقبال راهپیمایی کردند؟

آقای جعفری: تقریباً، علیه اقبال و
برای ایجاد فضای باز سیاسی، و بعد

افتاد. جبهه ملی و تمام گروه‌های چپ و راست خوشحال شدند. وقتی امینی، نخست‌وزیر شد، در مسجد ارباب سخنرانی گذاشتند... روز سی و هشتم مرگ آقای بروجردی بود. یعنی، دو روز به اربعین مانده بود، یک‌دفعه خبر آوردند دکتر امینی می‌خواهد به قم بیاید و در مجلس ترحیم آقای بروجردی شرکت کند. خلاصه، دکتر امینی به قم آمد و توی کوچه راه افتاد؛ اول، به منزل مرحوم آقای بروجردی رفت و با پسرانش ملاقات کرد، و از آنجا حرکت نمود و مستقیم به منزل آقای خمینی رفت. حالا جهت چه بود... یادم نیست. و می‌دانید که تولیت هم بی‌ارتباط نبود؛ اینها جزو باند جبهه ملی بودند. امینی که روی کار آمد، جبهه ملی خیلی خوشحال شد، عرض کنم، حالا من تحلیل خیلی مستندی راجع به آن مسئله دارم. نمی‌دانم یادتان هست یا نه وقتی امینی آمد و به منزل آقای خمینی رفت، اول تقاضای ملاقات خصوصی کرد. و آقای خمینی ملاقات خصوصی به او نداد.

آقای معادیخواه: من، در اینجا، فقط یک پراکنش باز کنم، بعداً شما ادامه بدهید. به طور کلی، در قضیه روی کار آمدن امینی، آن موقع عقلمان نمی‌رسید. یعنی، اصلاً توی سیاست نبودیم. ولی خاطراتی داریم که به مسائل بعدی وصل می‌شود و یک چیزهایی دستگیر انسان می‌شود. در مجموع، می‌توان جمع‌بندی کرد که با تحمیل دولت امینی به شاه، می‌رفت که آمریکا، ایران را از انگلیس تحویل

بگیرد. شاهد این مدعا این است که در آن روزها، یک بحران ساختگی پیش آمد. و آن، یک تظاهرات سیاسی علیه دولت اقبال بود. در حقیقت، جبهه ملی تلاش می‌کرد اقبال را ساقط کند، و ایران را به آمریکا بدهد. یعنی امینی را روی کار بیاورد...

آقای جعفری: در تأیید فرمایش شما اضافه می‌کنم که وقتی امینی آمد و اصلاحات و آن سر و صدا و هیاهو آغاز شد، امام شروع به مخالفت کردند. بعد، جبهه ملی آمد و این شعار تا یک سال، جلوی بازار تهران و دانشگاه تهران بود که «سلطنت آری، اما دیکتاتوری نه!» حکومت آری، اما دیکتاتوری نه!» می‌گفتید، سرانجام چه شد؟

آقای جعفری: امینی، روز سی و هشتم مرگ آقای بروجردی به قم آمد... تولیت او را به منزل امام برد. چون میزبان هم تولیت بود. منزل امام هم، همان خانه کوچک بود. رفتند آنجا و در یک اتاق کوچک نشستند. این آقای عقیقی بخشایشی هم آنجا بود؛ توی کار نویسندگی بود. کاغذ و قلم بر می‌دارد و آن صحبت‌های بین امام و امینی را یادداشت می‌کند. بعد، دو سه مطلب، آن روز، مثل بمب در حوزه و مجامع روشنفکری صدا کرد یکی، برخورد امام با نخست‌وزیر انقلابی بود! اینکه از امام، وقت خصوصی می‌خواستند، و امام اجازه وقت خصوصی را نداد. دوم اینکه از امام خواستند، مثلاً یک جلسه رسمی باشد،

بالاخره استقبال بیاید. اما، اماماعتنا نکرد. و حتی تا آن لحظه‌ای که امینی، بند کفشش را باز می‌کرد و عمداً جلوی در اتاق نشسته بود، امام بلند نشد... سوم اینکه امام این قدر ماند تا امینی و شریف‌العلماء آمدند و پهلوی امام نشستند. آخر، يك زرنگی دیگری که امینی کرد این بود که يك مشاور مذهبی هم برای خودش درست کرد.

یاد: شریف‌العلماء چه کسی بود؟

آقای جعفری: شریف‌العلماء يك آدم جا افتاده مذهبی بود. آن روزها، معروف بود که این مشاور مذهبی آقای امینی است. آن هم بغلش نشست. فقط می‌گویند اما بلند شد و يك نیم‌خیزی برای تولیت و عقیقی کرد. این، مثل بمب صدا کرد که امام، در آن زمان، با رئیس دولت رفت این‌طوری برخورد کرد. آن هم رئیس دولتی که مثل آمریکا، حمایتش می‌کند و به ظاهر پایگاه ملی دارد! این را نیز اضافه کنم که امینی، هر جا می‌رفت سخنرانی می‌کرد. اصلاً، معروف بود. توفیق هم، يك کاریکاتوری از امینی کشیده بود. کاریکاتور این بود که یک‌دفعه، به شیراز رفته بود. هواپیمایش که از روی ابرقو رد می‌شد، می‌گوید: نگه دارید! می‌گویند: چه خیر است؟ می‌گوید: نگه دارید، من با چتر پائین بروم و توی ابرقو يك سخنرانی کنم و برگردم! اصلاً، يك حرص این‌جوری داشت، که هر کجا می‌رفت، سخنرانی می‌کرد. و خیلی هم حرف می‌زد، و حرفهای خوبی هم می‌زد. و آن روز، حسابی این گروهها

و احزاب را فریفته خود کرده بود. روزنامه «وظیفه»، که مال حجازی بود، آن روز، همه صحبت‌های امام را نوشت. من معتقدم که متن فرمایشات امام را، باید از روزنامه وظیفه استخراج کرد. خلاصه، سرفصل سخنان امام این بود که آمدن به قم و راه افتادن سوی خیابانها و کوچه‌ها فایده ندارد. باید بروید مملکت را اصلاح کنید، از فساد نجات بدهید، اقتصاد را چه کنید... امام، در آنجا يك بحث‌های اصولی جالبی را مطرح کرد که امینی تحت تأثیر قرار گرفت. بعد که امینی به عیادت مرحوم کاشانی رفته بود، کاشانی به او گفته بود. در قم چند دیدی؟ گفته بود: مردی دیدم که برای آینده ایران و مرجعیت ایران... خلاصه، تعریف‌هایی کرده بود. بعد هم، برای همین شریف‌العلماء گفته بود: خلاصه، آنکه توی ایران مرد است همین است.

آقای معادیخواه: در اینجا، من يك نکته‌ای از خاطرات زندان یادم هست، که نقل آن مناسب است. آقای عسگر-اولادی نقل می‌کرد که: وقتی امینی به امام گفت که ما در نظر داریم اصلاحاتی در ایران بکنیم، امام فرموده بود چه اصلاحاتی؟ گفته بود: خوب، از بابها خیلی به رعایا ظلم می‌کنند، وضع بدی دارند، و ما در نظر داریم که زمینها را از این مالکین بزرگت بگیریم و بعد اینها را به رعیتها بدهیم که کم‌کم مالک بشوند. یکی از اصلاحاتمان این است. امام فرموده بود: خوب، اینکه اصلاحات نیست، این

دلایلی است!... آن وقت، مسئله‌ای که در آن دور، خیلی جالب است، اینکه به‌طور کلی، اگر انسان بتواند جریان آمریکا و انگلیس را در ایران شناسایی کند، خیلی از مسائل روشن می‌شود. آن جریان‌هایی که به‌طور رسمی علیه اقبال کار می‌کردند و کسی مزاحمشان نبود» و بلکه روزنامه و تریبون در اختیارشان بود؛ اینها يك جریان اصیلی نبود و بلکه روزنامه و تریبون در خواست امینی را روی کار بیاورد. بعد که امینی روی کار آمد، يك جریان—هایی علیه امینی شروع شد. از توفیق که مسخره می‌کرد گرفته تا کارهای دیگری که در خارج صورت می‌گرفت. آن جریانها را اگر آدم تعقیب کند به خوبی می‌تواند سر نخهای انگلیس را پیدا کند. حالا، من يك تکه‌اش را یادم هست و آن این‌که دکتر امینی تظاهر به مذهب می‌کرد، و در همان سال حکومتش هم، به مکه رفت! که در رابطه با آن، روزنامه توفیق کاریکاتوری ترسیم کرد؛ یعنی کاروانی از شتر با پار و بنه و بساط کشیده بود و زیرش هم نوشته بود: «کاروان حج شیخ علی امینی عفی عنه!» و این کلمه «عفی عنه» را خیلی برجسته کشیده بود. در ضمن، چند بیت شعر هم در هجو امینی گفته بود... زیر آن هم نوشته بود: این شعر را با لهجه مشهدی بخوانید. اصلاً، این شعر طوری نوشته شده که اگر بخوانید [قافیه‌اش] درست در بیاید، باید با لهجه مشهدی خوانده شود. شعر این بود:

حج علی‌جون بری‌چی تو غم مار مخوری
غم ما ملت بی‌پرگ و نوار مخوری
نمخه غم بخوری، سینه کبکت را بخور

زخم معده می‌گیری هی غم مار مخوری
گوشت قربونی به حج، سینه تیمو به ژنو
یا اینار مخوری یا که او نار مخوری
پلوار به محرم، شله زردا به صفر
رمضونم که میه تو روزه‌ها ر مخوری
عرض شود، در این جریانی که راه
انداختند تا امینی را ساقط کردند،
خیلی مسئله هست. متأسفانه، من چیزی
از آن جریان یادم نیست.

یاد: البته، تولیت هم در این قضیه بی
دخالت نبود. یعنی، در روی کار آوردن
امینی، تولیت هم، جزو رکن‌های مهم—
و نسبتاً بدون آلودگی—جبهه ملی بود.

آقای جعفری: عرض کنم وقتی آقای
امینی روی کار آمد، دست به ابتکاری
زد... و يك سلسله وزرایی را توی
کابینه آورد. از جمله، یکی از
سوسیالیستها به نام «ارسنجانی» را که
سابقه مارکسیستی هم داشت در کابینه
داخل کرد.

یاد: امینی، ارسنجانی را آورد؟

آقای جعفری: بله، امینی، او را آورد
و تصمیم داشت اصلاحات ارضی را در
ایران پیاده کند. منتهی يك زرنگی به
کار برد... که شاه را عصبانی کرد.
یعنی، برای پیاده کردن اصلاحات ارضی
تمام املاک خودش را بین لشکریان شاه
تقسیم کرد. و از طریق کندی، به شاه
فشار آورد که تو هم باید اصلاحات
ارضی بکنی. شاه مانده بود که چکار
کند. لذا فوراً شروع به فروختن
املاکش کرد. و ما خبر داریم که چه
پولهایی را در گیلان به جیب زد...
حالا من نمی‌دانم این برنامه خط آمریکا
بود یا نه؟

یاد: البته این موضوع روشن است که فشار آمریکا برای این بود که ایران را بکجا تحویل بگیرد.

آقای جعفری: شاه به این فکر افتاد که تمام اموال خودش را حفظ کند... یعنی همه را بیاورد و فتوئالی شهری درست کند و از طرفی آمریکا هم می-خواست در ایران اصلاحات ارضی پیاده کند. نمی‌دانم در رابطه با چه تحلیلی بود که من این قضیه را یکبار گفتم؛ و آن، این بود که وقتی دموکراتها سر کار آمدند، یک تحلیلی را بر خلاف جمهوریخواهان ارائه دادند. سازمان جاسوسی سیا، درست در اختیار جمهوریخواهان بود. کمپانی-های نفتی، کارتلها و تراستها، در اختیار پنتاگون بودند. و پنتاگون هم اسلحه و مهمات تولید می‌کرد. و می-دانید، هر کشوری که اسلحه بهتر و قویتری داشته باشد، حاکمیت هم از آن اوست. دموکراتا که آمدند، شروع به بازسازی ارتش ایران کردند. ایالات و سازمان بازرسی... تأسیس کردند. خلاصه یک سلسله اصلاحات قلبی به راه انداختند، مدارس و مؤسسات آموزشی ساختند. و به دنبال آن، دلار-های آمریکایی به ایران سرازیر شد. از آن طرف، نفت هم محرمانه می‌رفت. خوب، امینی هم از طرفداران صدور نفت به آمریکا بود. این نکته را نگفتم که در جریان سال ۳۵، که امینی وزیر دارایی شاه شد، اساس مسئله کنسرسیوم را ریخت. و در واقع، امینی، نفت را درست در اختیار آمریکا گذاشت. البته آمریکا، گاهی شیر نفت را به روی

چند تا از کشتیهای انگلیسی باز می-کرد که سر و صدای طرفدارانش را در نیاورد... الان هم، تحلیلهای دموکراتها موجود هست. همین طرح حقوق بشر کنونی مال کندی است. اگر کسی «استراتژی صلح» کندی را بخواند، این قضایا برایش، معلوم می-شود. در آنجا تحلیلی دارد؛ یعنی دموکراتها می‌گویند در اثر حمایت از رژیمهای استبدادی نیروهای مترقی و ناسیونالیست - مثل جبهه ملی و لیبرالها - مفت و مجانی در دامن چپ سقوط می‌کنند. ما برای اینکه اینها را نگه داریم، باید قدرت را به اینها بدهیم و اینان، باید عوامل ما باشند. و دیگر حمایت از دیکتاتورها موقوف باید بشود. این، اصل کندی و شعار دموکراتها بود. از اینسرو، شروع کردند به جبهه ملی پر و بال دادن و نیروهای ملی و روزنامه‌ها را خریدن! نکته جالب اینکه یک تضادی هم بین ژورنالیستهای آن زمان وجود داشت که خیلی عجیب بود. مثلاً مسعودی، آمریکایی بود، ولی امیر طاهری و مصباح‌زاده، انگلیسی بودند. ببینید، الان هم کیمهان، در انگلستان چاپ می-شود... اما از اطلاعات خبری نیست. خلاصه، انگلیسیها، امیر طاهری را در اختیار دارند و از او حمایت می‌کنند، که یک حادثه‌ای هم برای آقای خسرو-شاهی پیش آمد که امیر طاهری علیه آقای خسروشاهی شکایت کرد. لذا، خسرو-شاهی را به دادگاه بردند و محکوم کردند که بساط روزنامه‌اش را جمع کند. یعنی، در انگلیس نشریه نداشته باشد. و استدلالشان این بود که این

دروغزن است و... باید بیرون
برود...! باری، آمریکائیاها به ایران
آمدند و شروع به اصلاحات کردند.
اول، به طور آزمایشی آمدند و انجمنهای
ایالتی و ولایتی را مطرح کردند. این
انجمنهای ایالتی و ولایتی، طرح امینی
بود. آزمایشی بود، که از این راه جلو
بیایند و بعد انتخابات آزاد را به راه
ببندازند. انتخابات هم، چند بار شلوغ
شد و به هم خورد و سر و صدا و
هیاهو برخاست. و یاد داریم که جبهه
ملی چه غوغایی کرد.

آقای معادیخواه: قضیه ابطال انتخابات،
که شاه دستورش را داد و بهمپهانی،
تقاضایش را کرد؛ خیلی جالب است.
البته در این قضیه، یک صحنه مبارزه
دیده می شود که البته نمایشی است.

آقای جعفری: حالا، اجازه بدهید من
یک چیزی را اینجا عرض کنم اینها
آمدند و کشور را خراب کردند. گفتند
که اگر ما بخواهیم پیش ببریم، باید
حزب باشد. حزب موافق و مخالف باید
وجود داشته باشد. حزب موافق، صد
درصد آمریکایی باشد. از اینرو، اقبال
آمد و حزب «مردم» را تأسیس کرد. و
بعداً، علم آمد و در جنجال داخل شد.
یاد: اقبال که آمریکایی نبود؟

آقای جعفری: معذرت می خواهم،
انگلیسی بودند. آنها آمدند و پرچمدار
آن مسئله شدند. بعد، هویدا و منصور،
حزب ایران نوین را با دسیسه
انگلیسیها تأسیس کردند. حالا، من
داستانی درباره «منصور» دارم. اینان،
چند نفر بودند که - بین سالهای سی

تا چهل - در فرانسه بودند. هویدا
بود، عالی خانی بود، جواد منصور بود.
بعد، جواد منصور قضیه جالبی را بعد
از قتل حسنعلی منصور، در یکی از
مصاحبه هایش برملا کرده بود. گفته بود
خلاصه، ما می دانستیم که وقتی به ایران
بیائیم، وزیر می شویم! دو نفر از
بستگان ما که همکلاسی منصور در
دانشگاه مونتوویه پاریس بودند می-
گفتند وقتی ما آنجا بودیم، جان می-
کنند و درس می خواندیم. اما این
هویدا و جواد منصور و عالی خانی،
همیشه در حال تفریح و گردش بودند.
بیشتر اوقات به آلمان و انگلستان و
کشورهای اسکاندیناوی می رفتند و چند
ماه بیشتر در فرانسه نبودند. با این
حال، بهترین نمره ها را می آوردند.
بعدها معلوم شد که اینها توی دانشجویان
جاسوسی می کرده اند. اینان در همانجا
می گفتند: ما اگر به ایران برویم
مصدر کارهای مهم می شویم. آن می-
گفت من وزیر می شوم. این می گفت من
نخست وزیر می شوم. و همین طور هم
شد. اینها به ایران آمدند و حزب
ایران نوین را تأسیس کردند. در آغاز،
منصور مدیرکل آموزش و پرورش شد
و بعد دبیر حزب و پس از آن، یکدفعه
نخست وزیر شد. حالا خواهم گفت که
بعد از علم چه شد. وقتی دموکراتها
در آمریکا روی کار آمدند، می خواستند
اصلاحات بکنند و وضع مردم را خوب
کنند؛ اما اوضاع روستایی ایران را
برهم زدند. و واقعاً، همان فرموده امام
محقق شد که به جای اصلاحات ارضی
افساد ارضی کردند. در اینجا علم وزیر
دربار بود که شروع به سعایت کرد و با

اقبال در افتاد. اقبال هم، بعد از او رئیس دانشگاه تهران و بعد رئیس هیئت مدیره نفت شد. و خلاصه، کارهای مهربه‌ای را قبضه کردند، چون هنوز بین جناح انگلیس و آمریکا جنگ بود.

یاد: یعنی در حقیقت، پایگاههای انگلیس را تحویل او دادند!

جناح بود، اما غلبه همیشه با آمریکائیه‌ها بود. باری، امینی بر سر کار آمد و چنان اوج گرفت که دیگر تمام روزنامه‌ها از علی امینی تبلیغ می‌کردند. اصلاً، شاه فراموش شد. رادیو و تلویزیون هم آمد، در آنجا نیز، امینی مطرح بود. در اینجا، شاه برای تثبیت موقعیت خودش مسافرتی به آمریکا می‌کند. در این مسافرت پنج روزه، توی دامن کندی می‌رود و خلاصه به آنان می‌گوید این کارهایی که شما می‌گوئید من انجام می‌دهم، چرا امینی بکند؟! ناگهان، پس از بازگشت شاه، یکدفعه روزنامه‌ها نوشتند «علم نخست- وزیر شد!»

امینی از چند ماه قبل، طرح اصلاحات ارضی را به ارسنجانی - که وزیر کشاورزی شده بود - داده بود. و اینها مشغول برنامه‌ریزی بودند که یکدفعه دیدند امینی رفت. امینی رفت، اما شاه، مهره اصلی را - که ارسنجانی بود - نگه داشت. چون وی، فردی فعال بود تفکر سوسیالیستی هم داشت و با آنان نیز کار کرده بود. یک مقداری نیز از دیگران باسوادتر بود. ارسنجانی، اوضاع ایران را بر هم زد. و در این میان علم، نخست‌وزیر شد و طرح انجمنهای ایالتی و ولایتی را - که از برنامه‌های امینی بود - به اجرا گذاشت. بعد، آن جریان انجمنهای ایالتی و ولایتی هم فصل دیگری است.

آقای معادیخواه: ببینید! قبل از اینکه وارد آن قسمت بشویم، اینجا دو فرضیه هست. البته، این دیگر از بخش خاطرات بیرون می‌رود، و یک تحلیل

آقای جعفری: بله، خلاصه، امینی روی کار آمد و سر و صدا به راه انداخت و املاک خودش را تقسیم کرد، و اصلاحات ارضی راه انداخت. شاه در اینجا رنجیده شد، و او هم شروع به فروختن املاک خودش کرد که آن نیز داستان مفصلی دارد. و در این رابطه شروع به آوردن کارخانه و سرمایه - گذاری در شهرها کرد. و به دنبال این، سیاست کشیدن روستائیان، از روستاها به شهرها آغاز گشت. در اینجا، باز یک تحلیل دیگری از آن زمان به یادم هست، و آن اینکه آمریکائیان - چون طرحهایی برای تسخیر فضا داشتند - به این نتیجه رسیده بودند که بعضی از کارخانجات - مثل ینچال‌سازی و تلویزیون‌سازی و... - برایشان سود ندارد. لذا شروع به ارائه این کارخانه‌ها کردند. کارخانه ماشین‌سازی و دیگر صنایع مونتاژ را در ایران ایجاد کردند. و برای اینکه دهان شوروی را هم ببندند، منافعشان را تقسیم می‌کردند که آن هم داستانی دارد. ایجاد کارخانه ذوب‌آهن را به شوروی دادند، بدون اینکه حاکمیتی در ایران داشته باشد. یعنی حاکمیت در دست این دو

تاریخی محسوب می‌شود. يك فرضیه این است که شخص شاه با امینی مسئله داشت؛ زیرا امینی به سلسله قاجار وصل می‌شد. چون در حقیقت، امینی خودش را وارث سلسله قاجاریه می‌دانست و حالت شاه‌زدگی در وی بود. و از دید دیگری، اصلاً شاه را به‌شاهی قبول نداشت. از اینرو، شاه به‌آمریکا فشار آورد، یعنی مقاومت کرد... و گفت آن برنامه‌ای که شما می‌خواهید امینی پیاده کند، من می‌کنم. قول می‌دهم که این اصلاحات شما را - به آن صورت که منظور شماست - انجام بدهم. این فرض است، که باید روی آن تحقیق شود. فرض دیگر اینکه نه! اصلاً شاه در اینجا مسئله نبود. مسئله، تضاد انگلیس و آمریکا بود. این، جریان انگلیس بود که مقاومت می‌کرد که در رأس دولت يك مهرهٔ صد درصد آمریکایی قرار نگیرد. یعنی درحقیقت، رفتن و آمدن دولتها به خاطر برخورد آمریکا و انگلیس بود.

آقای جعفری: اینجا، اگر یادتان باشد، در همین ایام انتخاباتی شد. علم، انتخاباتی کرد و عده‌ای از جبههٔ ملی به مجلس رفتند. از جملهٔ اینها، اللهمیار صالح بود که به مجلس راه پیدا کرد... بعد، اللهمیار صالح، در نطقهای پیش از دستورش به انگلیس حمله می‌کرد، چون جبههٔ ملی وابسته و آمریکایی بود. خلاصه، تمام کاسه و کوزه‌ها را بر سر سیاست انگلیس می‌شکستند. از آن طرف، یکدفعه حزب ایران نوین آمد و بر حزب مردم - که علم دبیر کل آن بود - پیشی گرفت. علم هم نخست‌وزیر

شد. بعد جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به وجود آورد. حالا، آغاز کار ورود روحانیت به صحنهٔ مبارزه و شکل‌گیری نطفهٔ انقلاب اسلامی است. به هر حال، وقتی آقای امینی به قم آمد، تا نزدیک ظهر به منزل آقایان بروجردی و گلپایگانی و شریعتمداری و امام رفت. بنا شد ناهار را هم در «سالاریه»، میهمان تولیت باشد. آن موقع درشکه مرسوم بود و جاده‌ها هم خاکی بود. قرار شد که آقایان مراجع در باغ تولیت به بازدید امینی بروند. آقای گلپایگانی و شریعتمداری با هم قرار می‌گذارند که سوار يك درشکه بشوند و به منزل تولیت بروند. آقای گلپایگانی توی منزلش منتظر می‌ماند که آقای شریعتمداری با درشکه بیاید و او را ببرد. آقای شریعتمداری هم تلفن زده بود که منتظر باشید. خلاصه، آقای شریعتمداری سوار درشکه می‌شود و به طرف سالاریه می‌رود و بر خلاف انتظار به منزل آقای گلپایگانی نمی‌رود. آقای گلپایگانی هم، تاغروب منتظر می‌نشیند و می‌بیند خبری نیست. لذا، به منزل آقای شریعتمداری تلفن می‌زند. او می‌گوید من، خودم رفتم!

یاد: در حقیقت، این از شایعات است، چون ... قضیهٔ مستند با شایعه فرق دارد. ولی به هر حال بعد از فوت مرحوم بروجردی، ابتدا میان آقای گلپایگانی و شریعتمداری اتحادی احساس می‌شد که تدریجاً سست شد تا آنجا که شهریه‌ها مستقل شد و تدریجاً مدرسهٔ فیضیه و حجتیه به صورت دو

پایگاه درآمد که گوئی هر يك، به یکی تعلق داشت.

آقای معادیخواه: من - با اینکه آن موقع طلبه جوانی بودم - احساس می‌کردم که اینها، دیگر به آن شکل که قبلا با هم وارد مجلس می‌شدند و با هم خارج می‌گشتند متحد نیستند... و این طور به نظرم می‌آید که چندماهی با هم يك شهریه می‌دادند، اما بعداً شهریه‌شان جدا شد...

آقای اسلامی: بله، به نظرم شش ماه با همدیگر شهریه می‌دادند. بعد، احساس می‌کردیم که مدرسه حجتیه مختص آقای شریعتمداری شد و مدرسه فیضیه هم به آقای گلپایگانی اختصاص یافت. به همین دلیل بود که آقای گلپایگانی تغییراتی در بنای وضوخانه داد و حتی خدام آنجا فقط شخص آقای گلپایگانی را در امور مدرسه به رسمیت می-شناختند.

آقای معادیخواه: یکدفعه شهریه‌ها جدا شد. مثل اینکه دفتر آقای گلپایگانی چهل تومان شهریه می‌داد، و آقای شریعتمداری... بالاخره، آقای گلپایگانی مقداری بیشتر از آقای شریعتمداری شهریه می‌داد. ناگفته نماند که آقای شریعتمداری حرکت‌هایی را برای جذب جریان روشنفکری در قم، شروع کرده بود و برای تثبیت موقعیت خودش چند کار انجام داد. یکی اینکه با سیاسیون زد و بندهایی داشت؛ یعنی با جبهه ملی و نهضت آزادی و دیگران رفت و آمدهایی داشت. کار

دیگرش این بود که مدرسه حجتیه را پایگاه آقای مکارم کرده بود. وی، آقای مکارم را دعوت کرده بود. که در آنجا سخنرانی کند. و آقای مکارم، بعد از نماز ظهر و عصر ماه رمضان در مدرسه حجتیه منبر می‌رفت. از آن زمان به بعد، بتدریج، ناصر مکارم توی دهنها افتاد... خلاصه، آقای مکارم، آن ماه رمضان را با بحث‌های علمی سپری کرد و کم‌کم در قم شایع شد که يك کسی آمده که علم روز می‌داند و چنین و چنان است! ... و اولین چیزی که از آقای مکارم معروف شد، کتاب فیلسوف‌نماها بود که شاه به آن جایزه داد...

در هر صورت، کتاب «فیلسوف‌نماها» منتشر شد، اما قضیه خیلی ساده نبود. یعنی، جریانی در پشت آن اوجی که آقای مکارم گرفت نهفته بود؛ قضیه ساده‌ای نبود. از آن طرف به او جایزه سلطنتی دادند و از این طرف هم حمایت‌های دیگری وجود داشت... بعدها، حرکتی شد که آقای مکارم نیروهایی را جمع کرد و شب‌های پنج-شنبه جلسه اصول عقاید برقرار نمود...

عرض شود که، در شب‌های پنج‌شنبه این مسجد «مدرسه حجتیه» از طلاب پر می‌شد. عده‌ای از اینها ترک‌های وابسته به بیت شریعتمداری بودند و حضورشان در جلسات آقای مکارم خالی از انگیزه سیاسی نبود. به خاطر اینکه این-جلسات را پایگاه آقای شریعتمداری می‌دانستند، جوسازی می‌کردند که مباحث آقای مکارم چنین و چنان است! حالا برای اینکه اثبات کنم زد و بندی وجود داشت، این‌خاطره را می-

آفریدند تا شریعتمداری حوزه راقبضه کند. مکتب اسلام هم از آن طرف فعالیت می‌کرد... غرض این که آقای گلپایگانی - ضمن حمایتی که آقای خوانساری در تهران، از ایشان می‌کرد - با مقدسین و امثال آن یک جریان داشت. و آقای شریعتمداری با جریانهای روشنفکری و جبهه ملی‌ها از آن طرف برنامه‌هایی داشتند. و به تدریج، این تضاد توسعه پیدا کرد که اولین مرحله ظهورش جدا شدن دفتر شهریه بود. و بدینسان دفتر آقای گلپایگانی و شریعتمداری از هم جدا شدند. و در این میان، وضع آقای نجفی مرعشی هم داستان دیگری داشت.

اما این دو نفر، همپای یکدیگر جلو می‌رفتند. و در این میان آقای سید عبدالهادی شیرازی نیز فوت کرد.

آقای جعفری: نمی‌دانم یادتان هست، که یکی از نشانه‌های مرجعیت، در مسئله مرگ آقای بروجردی، تقدم و تأخر مجالس ترحیم بود. در آن روزها اختلاف عمیقی بین طرفداران آقایان به‌وجود آمده بود که آقای گلپایگانی اول مجلس بگیرد یا آقای نجفی و یا آقای شریعتمداری؟!

حاج احمد - که کارگردان بود - مجلس اول را برای آقای بروجردی گذاشت. این مجلس سه شبانه‌روز ادامه داشت که آقای فلسفی در این سه روز منبر می‌رفت. یادم هست که قرار شد جلسه ترحیم روز هفتم را تولیت بگیرد که آن را نیز اعلام کردند... به هر حال، رهبری این قضیه از اینها گرفته شد. این خاطره را نیز به یاد دارم که

گویم: آقای مکارم برای مطرح کردن خود چند پیشنهاد داد. یکی این که گفت: معنا ندارد که وقت طلبه‌ها این قدر تلف شود و این درسها این قدر وقت آنان را بگیرد. «مطول» به این مفصلی خواندنش معنا ندارد؛ چون در آن زمان مرسوم بود که به جای «مختصرالمعانی»، کتاب «مطول» را می‌خواندند. و تنها کسی که درس مطولش در قم سر زبانها افتاده بود، درس آقای دوزدوزانی بود. ایشان نیز وابسته به جریان آقای شریعتمداری بود. یعنی، بی‌جهت جلسه درسش شلوغ نمی‌شد.

به هر حال، آقای دوزدوزانی درس مطول مفصلی می‌گفت و عده زیادی شاگرد داشت. همین که آقای مکارم در جلسه درس اصول عقاید پیشنهاد تغییرات در درسها را عنوان کرد، اولین کسی که از این طرح استقبال کرد آقای دوزدوزانی بود. آقای دوز-دوزانی، در جلسه درسش مطرح کرد که آقای مکارم یکی از فضلاء حوزه و چنین و چنان هستند، پیشنهاد کرده‌اند من هم فکر کردم دیدم پیشنهاد خوبی است. لذا، همان وسط سال، درس مطول را تعطیل کرد و درس مختصر را شروع نمود. آقای مکارم نیز در درس اصول عقاید از وی تجلیل کرد. یادم هست، آن شب آقای مکارم چنین گفت: یکی از اساتید مبرز حوزه علمیه قم از این پیشنهاد استقبال کرده و درس «مطول» را به «مختصر» تبدیل نموده است. اما اینها در مجموع حرکتهایی برای قبضه کردن حوزه بود. یعنی حرکتها و موجهایی می-

پس از چهلیم آقای بروجردی، مرحوم تربیتی سرطان گرفت و به بندر انزلی رفت. در آنجا حالش وخیم شد و به رحمت ایزدی پیوست. جنازه او را برای تشییع، به مسجد امام قم آوردند. طرفداران آقای شریعتمداری و نجفی آمدند که کارگردانی صحنه را به دست بگیرند. یادم می‌آید، هنوز جنازه از مسجد بیرون نیامده بود که یکدفعه دیدم کنار بلندگو دعوا شروع شد. از توی بلندگو صدای داد و فریاد و فحاشی به گوش می‌رسید. علت نزاع این بود که طرفداران چه کسی زودتر اعلان جلسه فاتحه را بکنند! خلاصه، طرفداران آقای نجفی در این ماجرا پیروز شدند و مجلس ترحیم را به نام آقای نجفی اعلام کردند...

آقای کنی: اتفاقاً، من نیز ناظر این صحنه بودم. همین که آقای شریعتمداری و آقای گلپایگانی از در مسجد بیرون آمدند، یکدفعه آقای نجفی وارد شد.

ایشان با طرفدارانش جلو افتادند و آقایان گلپایگانی و شریعتمداری عقب‌تر بودند. جلوی مدرسه فیضیه که رسیدند و فضای جمعیت توسعه یافت، زور آزمایی شروع شد. و اینان، آهسته آهسته، نزدیک آقای نجفی آمدند و قمیها هم پشت سر آقای نجفی بودند و مرتب صلوات می‌فرستادند... بعد، عده‌ای از طرفداران که دنبالش آقای نجفی بودند، دیدند آقای نجفی از قافله عقب می‌ماند. لذا آمدند و ایشان را با زور توی صحن بردند. گفتند: آقای ما را عقب می‌اندازید، مگر چنین چیزی ممکن است؟!

آقای جعفری: بله، در جلسه ترحیم مرحوم تربیتی نزدیک غروب بود که در مسجد اعظم زد و خورد شد... طرفداران شریعتمداری جلسه را برهم زدند. و بالاخره، مجلس ترحیم با وضع ناجوری برگزار شد...

ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شاید در نظر بعضی از خوانندگان نقل این خاطرات نوعی اهانت و هتک حوزه تلقی شود، ولی «یادآوران» بر این باورند که ترسیم فضای آن روزگار، شرط اساسی شناخت تاریخ انقلاب اسلامی است. نسل انقلاب و بویژه «فرزندان فیضیه»، باید بدانند که از کجا به کجا رسیده‌اند.

در شماره آینده می‌خوانید:

انقلاب اسلامی به روایت خاطره

قسمت اول:

بهانه آغاز مبارزه

انجمنهای ایالتی و ولایتی